



از گوشه و کنار تاریخ

اقتباس و نقل از تاریخ بیهقی

از: مصاف

بردار کردن حسنك

ابوعلی حسن بن محمد بن میكال معروف بحسنگ ، پس از آنکه احمد بن حسن بمندی از وزیری سلطان محمود معزول شد ، فرمان سلطان در سال ۴۱۵ با ۴۱۶ مقام وزارت بدو تفویض گردید . و تا سال ۴۲۱ که سلطان محمود بدرود زندگانی گفت برادر بکه سدارت متمکن بود . در این سال سلطان محمود بر ازغله بر محمد برادر خود و زندانی کردن او در قلعه کوه تیزو سپس مندیش ، حسنگ را نیز ظاهراً بچرم قرمطی و شیعی بودن ولی باطناً بعلمت طرفداری او از محمد بزندان افکند و در پایان سال ۴۲۲ هجری و برادر بلخ بردار آویخت . در خون حسنگ دو عامل دیگر نیز شرکت داشت ؛ نخست دستگاه خلافت بغداد که از زمان سلطان محمود سعی در بر انداختن این وزیر داشت حسنگ نه تنها در نهان مذهب شیعه داشت بلکه همواره سعی میکرد که مانع از نفوذ بغداد در دستگاه محمود شود و از این جهت سر سد بزرگی در راه انجام مقاصد خلافت عباسی بشمار میرفت و موضوع قرمطی بودن و متمایل بودن او با سماعیلیان بارها از طرف خلافت بغداد و سلطان گوشزد شد ولی محمود زبر بار این اتهام نمیرفت و روزی با عصبانیت در پاسخ این تهمت گفت بدین خلیفه خرف شده پیاید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی میجویم و آنچه یافته آید و درست گرد و بر دارمی کشند ، و اگر مرا درست شدی که حسنگ قرمطی است خبر بامیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی . وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است ، و اگر دی قرمطی است منم قرمطی باشم ! این گفته شدت علاقه محمود را بحسنگ بخوبی نشان میدهد .

در سفری که حسنگ بجمع کرد ، بخدمت خلیفه نرفت بلکه بشام رفته از مصریان خلعت گرفت و این خود بر سوء ظن در بار خلافت نسبت بوی افزود و یکی از اسباب قرمطی خواندن او از طرف خلیفه شد

هامل دیگر بوسهل زوزنی بود که مردی بسیار جاه طلب و مرموز و از دهاته زمان
بشمار میرفت و بر مزاج سلطان مسعود قلبه بسیار داشت و نبض سلطان در دست او بود
ابوالفضل بیهقی در حق او گوید : « این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و
ادیب بود اما شرارت و زهارتی در طبع وی موکد شده لانبديل لخلق الله و با آن شرارت
دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی که پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم
گرفتی و آن چاکر رالت زدی و فروگرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و
تضرب کردی و الی بزرگ بدین چاکر رسانیدی !... »

بوسهل از مخالفان حسنک و از دیر باز کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت بود ،
و پیش از هر کس در تشویق مسعود برای نابود کردن وی مؤثر بود .

حسنک گذشته از تمایلی که بپندهب شیعه داشت ، مردی فاضل و دانش دوست و نیکو
روی بود . او را می توان در شمار وزرای بزرگ و خیرخواه و مورد محبت مردم زمان
خود دانست . و نیز از جمله قربانیان مظالم خلافت بغداد و انحطاط اخلاق زمان محسوب
داشت . فرخی سیستانی دد قصیده ای عدل و لیاقت و نیز زیبایی و صباحت منظر او را
چنین توصیف میکند :

مهرگان امسال شغل روزه دارد پیش در خواجه از آتش پرستی توبه داد او را مگر
خواجه سید وزیر شاه ایران بوعلی قبله احرار و پشت لشکر و روی گهر
ظاهراً دادن نام (حسنک) با بوعلی حسن از طرف شخص سلطان محمود بوده ، چه
بقول خود ، وی را از کودکی بزرگ کرده و پرورده و با فرزندان و برادران او برابر بوده است و دفاع
او در مقابل انعام خلیفه شدت علاقه وی را نسبت با او میرساند و این رسم یعنی تصغیر اسامی در
میان فارسیان معمول و متداول بوده و هست . چنانکه باقوت در معجم الادبیه در شرح
حال احمد بن علی بیهقی معروف به جعفرک گوید : « این کاف زائد در آخر اسم فارسی
برای تصغیر است و فارسیان برای تصغیر علی و حسن و جعفر و مانند آن علیک و حسنک
و جعفرک می گفته اند »

واقعه بر دار کردن حسنک در بلخ ، در میان شور و هیجان مردم و نفرت و تاسف
بی پایان آنان از این عمل در تاریخ بیهقی بشعوی بدیع و مشخص بتحریر آمده ، صرف نظر
از اهمیت موضوع ، قلم سحرانویسنده در حالیکه احساسات خود را نسبت باین حادثه نمی توانسته
پنهان کند هر خواننده را سخت تحت تاثیر قرار میدهد و این قسمت از تاریخ مذکور از
جالب ترین شیوه نگارش نثر زمان خود بشمار می آید . آن واقعه چنین نگاشته شده :

« ۰۰۰ و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند ، و دو مرد
پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده که حسنک
قرمطی را بردار باید کرد و بسنک بیاید کشت تا با رد دیگر بر رخم خلفا هیچ کس خلعت
مصری نبوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد . چون کارها ساخته آمد ، دیگر روز چهار
شنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه ،
پاندمیان و خاصگان و مطربان ، و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن بر کران
مصلی بلخ فرود شارستان ، و خلق روی آنجا نهاده بودند ، بوسهل بر نشست و آمد

تازدیک داروبر بالائی بایستاد ، وسواران رفته بودند بایادگان تاحسنگ رابیاورند چون از کنار بازار عاشقان درآوردند و میان شارستان رسید ، میکائیل بدانجا اسب پداشته بود پذیره وی آمده وی زامواجر (پست) خواند و دشنامهای زشت داد ، حسنگ در وی نگریست و هیچ جواب نداد ، همامه مردم اورالعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتیها که بر زبان راند ، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گفتند . و پس از حسنگ این میکائیل که خواهر ایازرا بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید ، و امروز برجای است و بعبادت و قرآن خواندن مشغول شده است ؛ چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن .

حسنگ را پیای دار آوردند ، نعوذ بالله من قضاء السوء ، و بیگان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند ، و قرآن خوانان قرآن می خواندند ؛ حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش ، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند (بند شاوار) استوار کرد و پایچهای ازار را بیست و جه و پیراهن بکشید و دور انداخت بادستار ، و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده ، تنی چون سیم سفید و رومی چون صدهزار نگار ؛ و همه خلق خلق بدرد میگر بستند . خودی روی پوش آهنی بیاوردند عبدأتک چنانکه روی ، و سرش را پوشیدی ، و آواز دادند که سرور ویش راپوشید تا ازسنگ تباه نشود که سرش را بیغداد خواهیم فرستاد نزد یک خلیفه ، و حسنگ راه چنان می داشتند و اولب می جنبانید و چیزی میخواند ، تا خود فراخ تر آوردند ، و در این میان احمد جامه دار پیامد سوار ، و روی بحسنگ کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان میگوید : « این آرزوی تست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی مارا بر دار کنی ، ما بر تو رحم خواستیم کرد ، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قمر مطی شده ای و فرمان او بردار میکنند » حسنگ البته هیچ پاسخ نداد ، پس از آن ، خود فراخ تر که آورده بودند سرور وی او را بدن پپوشانیدند ، پس آواز دادند او را که بدو ؛ دم نزد از ایشان نبندیشید . هر کس گفتند : « سرم ندارید مرد را ؛ که می بکشید بدار بزید ؛ » و خواست که شوری زرك پیای شود ، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند . و حسنگ را سو دار بردند و بجایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود . و جلادش استوار بیست و رستنما فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید ؛ هیچکس دست بسنگ نمیکرد و همه زار زاری گریستند خاصه نیشابوریان . پس مثنی رندراسیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود ، که جلادش رسن بگلو افکنده بود و خبه کرده . این است حسنگ و روزگارش ...

احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند ... چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنگ تنها ماند ، چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر ، و پس از آن شنیدم از بوالحسن خربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل ، که روزی (بوسهل) شراب میخورد و باوی بودم . مجلسی نیکو آراسته و غلامان ماه روبان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز ، در آن میان فرموده بود تا سر حسنگ پنهان از ما آورده بودند و پداشته در طبقی بامکبه (روپوش) پس گفت : نوباوة (نوبر) آورده اند از آن بهوریم ، همگان گفتند خوریم ، گفت بیارید ، آن طبق بیاوردند (بقیه در ص ۲۷)

موجد حفاظ است و یا اینکه در کفه مقابل دولت سنگ مخالفت و انتقاد میگذارد که تعادل ثابت بماند، نمیشود تنها عامل تعادل دانست در مقام سلطنت احساسات سیاسی ملی متمرکز است و این تکلیف خاص و مشخص مقام پادشاهی است و این احساسات به جز آن احساسات حزبی است که هم پشتیبان هیئت دولت است و هم پشتیبان حزب مخالف هیئت دولت. این تکلیف حقیقی و عملی است. گذشته از تمام اینها این فقط صحبت ظواهر و تشریفات نیست بلکه حقیقت واقع است. آن تفکیک و تمایز را ما تصور می کنیم و آن تمایز جز در عالم تصور و اندیشه وجود ندارد. در زندگانی، عوامل صوری و تشریفات با عواطف، فرمانبرداری، احساسات و جوانمردیها، اینها رویهمرفته دست بدست یکدیگر میدهند و حقیقت واقع و عملی را بوجود میآورد. با این مفهوم پرمغز است که پادشاه بنفسه و بخودی خود در سرتاسر دستکاه مشروطه عامل تعادل است، بایند و اندرز وزیرانش کار میکنند اما از وزیرانش جداست و مظهر قوای واقعی و احساسات حیات ملی است که تنها شخص او میتواند چنین مظهری باشد. **تمام**

بقیه ماهنامه پیکار مردان و...

دنیاشماره اخیر مجله پیکار مردان بدفتر روزنامه دنیارسید مندرجات این مجله بهنامہ دبیران ایسانسیه قم است که مطالعه آن برای دانش پژوهان مفید میباشد موقفت آقای رحیمی با ذوق مدیر مجله نامبرده را از خداوند مسئلت داریم.

بقیه بردار کردن حسنگ

از دور مکه برداشتند، چون سر حسنگ را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بوسهل بخندیدم و با اتفاق شراب در دست داشت بیوستان ریخت و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت: «تو مردی مرغ دلی، سردشمنان چنین باید!» و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنگ را بردار کردند، استاد بونصر (بونصر مشکان) روزه بنکشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنانکه بهیچوقت او را چنین ندیده بودم، و میگفت چه امیدمانند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان نشست. و حسنگ قریب هفت سال بردار ماند چنانکه با بپایش همه فرو تراشید و خشک شد، چنانکه اثری نماند تا بدستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش، کجاست و تن کجاست. و مادر حسنگ زنی بود سخت جگر آور (شجاع) چنان شنیدم که دوسه ماه از و این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از دردوی خون گریستند، پس گفت: «بزرگامردا که این پسر بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان!» و مانم پسر سخت نیکو بداشت، و مرغردمند که این بشنید پیسندید و جای آن بود...»